

گنبد ششم

بررسی گنبد ششم هفت پیکر نظامی
نشستن بهرام روز پنج‌شنبه در گنبد صندلی

علی غلامی

کارشناس ارشد زبان و ادب فارسی و دبیر دبیرستان‌های بجنورد

نظامی به‌خاطر
داستان سرابودن
و قدرت خاصش
در نقالی مطلب را
می‌پروراند، سخن را
پیچ و تاب می‌دهد
و حکایت را به
دلکش‌ترین صورت
به خواننده عرضه
می‌دارد

خلاصه داستان

روزی دو جوان از شهر خود به شهر دیگری روانه شدند. هر یک از آن دو صندوقچه‌ای داشت که زاد خود را در آن گذاشته بود. یکی از آن‌ها خیر و دیگری شر نام داشت و نام آن‌ها شایسته فعلشان بود.

خیر توشه خود را خورد اما شر آن را نگه داشت تا اینکه به بیابان گرم و سوزانی رسیدند. شر که از گرمای بیابان و کم‌آبی آنجا خیر داشت، مُشکی آب را در صندوقچه خود پنهان کرده بود. وقتی هفت روز در آن گرما راه رفتند، آب خیر تمام شد ولی شر هنوز آب داشت و پنهان از خیر از آن می‌خورد. چون خیر جگرش خشک شد و تاب تشنگی نیاورد، به شر گفت: «دو لعل درخشانی را که دارم بردار و در عوض، مقداری آب به من بده یا ببخش.» شر قبول نکرد و گفت: «نمی‌گذارم که در بیابان ذخیره آب مرا بخوری و در شهر آبرویم ببری. من گوهری می‌خواهم که نتوانی از من بگیري و آن دو گوهر چشمان توست.» خیر ابتدا قبول نکرد ولی بر اثر غلبه تشنگی راضی شد. شر هم با دشنه چشمان او را از

چکیده

هفت پیکر از منظومه‌های دلکش ادبیات پارسی است. نظامی، این شاعر خوش قریحه گنجه در سرودن افسانه‌های این منظومه طبع لطیف و ذوق سرشار و خلاق خویش را با جهان بینی آرمانی اش تجسم بخشیده است. او با توصیف‌های نغز و زیبا و پدید آوردن مناظری شگرف در مقابل دیدگان خواننده، تبحرش را در آفرینش صحنه‌های بدیع می‌نمایاند.

روز پنج‌شنبه، که منسوب به سیاره مشتری است، بهرام در گنبد ششم می‌نشیند و شاهزاده بانوی چین، یغماناز، افسانه‌ای را برای او نقل می‌کند. داستان خیر و شر، ششمین داستان هفت پیکر است. این داستان نمادین و تمثیلی است با بیانی شیوا و دلکش، تعالیم اخلاقی و آموزه‌های بشری را به خواننده القا می‌کند.

این مقاله حاصل بررسی نوع داستان‌های منظومه هفت پیکر، منشأ آن‌ها، عنصر رنگ، روان‌شناسی رنگ، روان‌کاوی متن، عناصر داستان، ژرف ساخت داستان و اعتقادات شاعر در این منظومه است.

کلیدواژه‌ها: داستان، هفت‌پیکر، گنبد ششم، خیر و شر، صندلی فام



آسمانی بود که نام مرا شر و نام تو را خیر نهاد و مطابق نام آن عمل از من سر زد. خیر او را آزاد کرد ولی گرد به دنبال او رفت و سرش را از تنش جدا کرد. آن گاه گوهرهای خیر را که شر در لباسش پنهان کرده بود یافت و به خیر داد و گفت: «گوهر به گوهر آمد باز.»

خیر مملکت را با عدل و داد پیش می برد و هر از گاهی، به سراغ درخت صندل می رفت و با آن دردها را درمان می کرد.

نوع داستان

گنبد، داستانی نمادین و اخلاقی است. از این نوع داستان ها، مولوی بیشتر به صورت تمثیلی و رمزی استفاده می کند ولی نظامی به خاطر داستان سرا بودن و قدرت خاصش در نقالی مطلب را می پروراند، سخن را پیچ و تاب می دهد و حکایت را به دلکش ترین صورت به خواننده عرضه می دارد. با آنکه نتیجه داستان از ابتدا برای خواننده مشخص و روشن است، نظامی با شیوه بیان خاص خود به او فرصت تفکر و پیش داوری نمی دهد. او خواننده را محو بیان خود می کند و تا آخر داستان می کشاند و درسی اخلاقی فرارویش می گذارد.

به بیان **عبدالحسین زرین کوب**: «افسانه ای که پنج شنبه، دختر پادشاه در گنبد صندلی فام حکایت می کند، چنان که از حکمت و ظرافت اهل چین در سنت های ادبی آن ایام انتظار می رود، هم اخلاقی و هم رمزی است. در مقایسه آن با یک قصه کوتاه اروپایی که تحت عنوان «خیر و شر» در مجموعه امثال «دون خوان مانویل» آمده است، نه فقط رنگ پر نور شرقی آن بلکه مفهوم رمزی ژرف تری که در جزئیات آن هست، قدرت تخیل شرقی را به نحو بارزی واجد برتری نشان می دهد.» (زرین کوب ۱۳۸۳: ۱۵۹)

منشأ داستان

در مورد ریشه داستان نظریاتی وجود دارد؛ از جمله استاد **زرین کوب** می نویسد: «صورت های دیگری از همین روایت شرقی - با تفاوت هایی که در نقل جزئیات اجتناب ناپذیر می نماید - در ادبیات مذهبی جاپنی های هندی، در روایات عبری قوم یهود و حتی در ادبیات عامیانه و محلی برخی اقوام اروپایی نیز هست که مأخذ روایت نظامی را در قصه های عامیانه کهن شرقی قابل ردیابی می سازد.» (همان: ۱۵۹)



حدقه بیرون کشید. آن گاه گوهر و جامه های او را برداشت و رفت و خیر را تشنه و تنها رها کرد.

در آن روزها گردی گله دار و توانا در آنجا اقامت کرده بود و دختری زیبا داشت. از قضا، دختر وقتی از سر چشمه برمی گشت، جوان رنجور و زخمی را یافت. ابتدا به او آب داد و سپس چشمانش را در جای خودشان قرار داد و بست و او را با خود به خانه برد.

وقتی شبانگاه گرد (پدر خانواده) به خانه برگشت و ماجرای خیر را شنید، گفت: «کنار آن سرچشمه ای که داریم درخت کهنی است که از بیخش دو شاخه دور از هم رسته است. برگ یکی چون حله حور بهشت، دیده نور رفته را نور می دهد و برگ شاخ دیگر، علاج صرعیان است.

دختر التماس کرد تا پدر برگ آن درخت را برای علاج این بیچاره بیاورد. پدر برگ های آن درخت را آورد و دختر بعد از کوبیدن برگ ها، آب آن ها را در چشمان خیر ریخت. خیر پس از ساعتی درد کشیدن خوابید و بعد از پنج روز چشم هایش بهبود یافت. وقتی چشم باز کرد و دختر را دید، سپاسگزاری کرد و به خاطر مهربانی وی، به مرور به او دل بست.

از آن پس خیر هر روز برای شتربانی و گله داری با گرد به صحرا می رفت. گرد وقتی خدمات او را دید، عزیزش کرد. پس از مدتی، خیر از گرد اجازه خواست تا به خانه اش برگردد و گفت: «مدتی است که از خوان تو می خورم. مرا حلال کن.» گرد و خانواده اش از رفتن او ناراحت شدند. گرد پیشنهاد کرد که با دخترش ازدواج کند. خیر هم پذیرفت و از او تشکر کرد و چنان شد که دار و ندار خود را به او بخشید.

روزی خیر به سراغ درخت صندل رفت و از برگ های آن دو شاخ، دو کیسه جمع کرد و به شهری که دختر پادشاه آن سرع داشت، رفت. پادشاه آن شهر تمام پزشکان را برای مداوای دخترش آورده بود اما او شفا نیافته بود. پادشاه شرط کرده بود که هر کس دخترم را علاج کند، او را داماد خود می کنم. خیر به پادشاه پیغام داد و سپس دخترش را که چون بید لاغر شده بود، علاج کرد و او را به همسری برگزید. بعد هم دختر وزیر را که آبله داشت درمان کرد و جفت خود ساخت.

او به شادمانی روزگار می گذراند تا اینکه به پادشاهی رسید. از قضا، روزی برای عیش به باغ می رفت. شر را دید که با جهودی معامله می کند. دستور داد او را به باغ بیاورند. شر ابتدا منکر نام خود شد ولی خیر گفت: «ای حرام زاده، نامت شر است و سیرتت از نامت بدتر. تو آن هستی که به خاطر جرعه ای آب چشمان رفیقت را در آوردی و گوهرهای او را برداشتی. من آنم که تو مرا کشتی ولی خدا مرا نکشت و اینک بخت یارم شده است و به تاج و تخت رسیده ام.»

شر وقتی با دقت به خیر نگاه کرد، او را شناخت و امان خواست و گفت: «این بدی را من نکردم بلکه این سرنوشت





عنصر رنگ در داستان

رنگ در هر یک از داستان‌های هفت پیکر جلوه‌ای خاص دارد. همگونی رنگ گنبدها با پوشش درون قصرها، جامه‌ها، جام‌ها و زیورآلات و همچنین با نتیجه داستان، بیانگر نگرش نظامی به زیبایی‌های حیات مادی و پیوند آن‌ها با زیبایی‌های معنوی است که می‌تواند نگرشی عرفانی باشد. حرکت رنگ در حقیقت اصلی‌ترین زمینه داستان است که از ابتدا تا انتها آمیخته با عناصر داستان، جلوه‌گر است.

در گنبد ششم، صندل‌گون، قرمز کم‌رنگ و تیره به رنگ خاک است. صندل در لغت به معنی «چوب خوش‌بوی، معرب‌چندن، بهترین آن سرخ یا سفید است. درخت آن به قدر گردکان و ثمرش شبیه به خوشه قبه الخضراء، قوت آن تا سی سال باقی است و آن سفید و زرد و سرخ است.» (لغت‌نامه دهخدا، ذیل صندل)

در کتاب‌های لغت از صندل رنگ خاصی مورد نظر نبوده و انواع سرخ و سفید و زرد آن را بیان کرده‌اند، همان‌طور که نظامی هم رنگ خاصی را در نظر نداشته اما در اول این گنبد، صندل فام را به رنگ خاک به کار برده است؛ زیرا خاک کمی مایل به سرخ است.

بر نمودار خاک صندل فام

صندلی کرد شاه جامه و جام (نظامی، ۱۳۸۵: ۲۶۸)

علی‌اصغر قهرمانی مقبل در مقاله‌ای با عنوان «عنصر رنگ در هفت پیکر نظامی گنجه‌ای» می‌نویسد: «واقعیت این است که رنگ صندلی را حتی در منظومه هفت پیکر نمی‌توان از رنگ‌های اصلی دانست. این رنگ منسوب است به چوب صندل که رنگ‌های مختلفی از آن، از جمله سرخ و سفید، یافت می‌شود. در هفت پیکر از صندل بیش از آنکه مفهوم رنگ افاده شود، بوی خوش مورد نظر است و نیز خاصیت پزشکی که در قدیم به آن قائل بوده‌اند و از آن برای درمان سرع و سردرد استفاده می‌کرده‌اند. (قهرمانی مقبل، ۱۳۸۷: ۱۹۴)

شاعر در دو جا به رنگ مورد نظرش از واژه صندل اشاره کرده است:

۱. شب چو عود سیاه و صندل زرد (نظامی، ۱۳۸۵: ۲۵۹)

۲. بر نمودار خاک صندل فام (همان: ۲۶۸)

با توجه به این دو مورد، چنین به نظر می‌رسد که صندل مورد نظر شاعر بین زرد تا سرخ تیره و کم‌رنگ (رنگ خاک یا قهوه‌ای) است و او تصور دقیقی از آن نداشته است. اینکه شاعر چه ارتباطی بین صندل و مشتری و اقلیم ششم در ذهن داشته، مشخص نیست و اینکه در قدیم این‌ها را چگونه به هم مرتبط می‌ساخته‌اند و نظامی در این مورد از چه مأخذی استفاده کرده است، بر ما روشن نیست.

دنباله مطلب در وبگاه نشریه



نویسنده مقاله «هفت پیکر و نظامی و ادب مصر باستان» می‌نویسد: «داستان خیر و شر یکی از قصصی است که هم تاریخ درازی دارد و هم روایات مختلفی از آن در سراسر دنیا میان اقوام گسترده است. (امید سالاری ۱۳۸۱: ۳۵۰)

انواع شفاهی حکایت، نه تنها در خاورمیانه بلکه در چین، تبت و تقریباً در تمام قاره اروپا و آسیا یافت می‌شود. مثلاً بیش از یازده روایت (به قولی ۲۲ روایت) هندی آن هنوز در افواه عامه هند شایع است.» (همان: ۳۵۲). نویسنده این مقاله اذعان می‌دارد که «تمام علما اساساً منشأ این حکایت را به دلیل موجود بودن روایاتی از آن یا از برخی موتیف‌های (بن‌مایه) آن در ادب سانسکریت کشور هند می‌دانند اما «شوارتز باوم» (Schwartzbaum)، عالم بزرگ اسرائیلی، در کتاب جامعش «مطالعاتی درباره فولکلور یهود و جهان» به یک داستان مصری باستان به عنوان ریشه این حکایت اشاره می‌کند. در آنجا شرّ ظرفی برنجین که به خیر قرض می‌دهد و موقع گرفتن ادعای گران‌بها تر بودن ظرفش را می‌کند، سپس او را کور می‌کند. بعد از سال‌ها فرزند او به انتقام پدر گاوی به عمویش می‌دهد و دعوی زیبا و اصیل بودن گاو را می‌کند و شرّ را کور می‌کند. (همان: ۵ و ۳۵۴)

احمد حسن الشامی، استاد فولکلور عرب در دانشگاه ایندیانا، هم بر این اعتقاد است که حکایت خیر و شرّ بر روایتی از این حکایت مصری باستان متکی است و ریشه هندی ندارد. **شوارتز باوم** بر این باور است که حکایت، به جزئیات داستان مصری شباهت بسیاری دارد؛ زیرا:

۱. خیر و شرّ با هم برادرند (در بسیاری از روایات شایع به جای دو هم‌سفر، سخن از دو برادر، یا عمو و برادرزاده، یا دایی و خواهرزاده است).
۲. یکی به دست دیگری یا طبق نقشه او کور می‌شود.
۳. زنی، کور مظلوم را می‌بندد و با او ازدواج می‌کند.
۴. انتقام مظلوم به دست حیوانات یا یکی از بستگان او کشیده می‌شود (در روایت نظامی پدرزن و در روایت مصری فرزند) (همان: ۳۵۵)

به هر حال، قرینه‌سازی این نوع داستان‌های عامیانه در میان اقوام گوناگون شایع بوده است و معمولاً حیل‌ها تکرار می‌شده‌اند. این حکایت چه اصل هندی داشته باشد، چه مصری، در گذار تاریخی پر فراز و نشیب خود حوادثی به آن افزوده شده است.

